

حکومت‌های قانون اساسی‌گرا: مطالعه قوانین اساسی و مفهوم آزادی‌های دوگانه

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۳/۱۷ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۶/۱۰/۱۰)

مسعود راعی دهقی^۱

علیرضا اسدپور طهرانی^۲

چکیده

با توجه به تحولات روابط اجتماعی در جوامع مدرن و بویژه اهمیت پیدا کردن محدودیت قدرت سیاسی حکومت‌ها، حق حاکمیت مردم و حمایت از حق‌های فردی و آزادی‌های عمومی به عنوان مبانی قانون اساسی‌گرایی و حکومت قانون اساسی‌گرا، به نظر می‌رسد که لازم است دسته‌بندی جدیدی از قوانین اساسی که با حقوق اساسی مدرن و قانون اساسی‌گرایی سازگارتر است، ارائه شود. به همین لحاظ لازم است همه دسته‌بندی‌های کلاسیک قوانین اساسی، بطور مختصر معرفی گردیده و بررسی و نقد شوند و آنگاه، دسته‌بندی جدید قوانین اساسی به قانون اساسی لیبرال و قانون اساسی جمهوری‌گرا پیشنهاد و تشریح شود. در نتیجه این تقسیم‌بندی، حکومت می‌تواند حکومت لیبرال یا حکومت جمهوری‌گرا باشد ولی در دوران مدرن، هر دو نوع حکومت مدرن باید قانون اساسی‌گرا باشد. البته حکومت جمهوری‌گرا این برتری را بر حکومت لیبرال

۱. استادیار حقوق بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، نجف آباد، ایران، نویسنده مسئول
(Masoudraei@yahoo.com)

۲. دکتری حقوق عمومی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، نجف آباد، ایران
(Alirezatehranilaw@gmail.com)

۱۷۶ فصلنامه دولت پژوهی

دارد که با محوریت حمایت از آزادی‌های عمومی اعمال حاکمیت می‌نماید. این نوشتار بر یک مفروضه بنیادین استوار شده است: تاکید بر مفهوم اثبات‌گرایانه قانون اساسی. از آن جایی که دسته‌بندی‌های کلاسیک، بر مبنای روش استقرایی عمل کرده‌اند، بنابراین برای نقد و پیشنهاد جایگزین از همین روش استفاده شده است.

واژگان کلیدی: قانون اساسی، قانون اساسی‌گرایی، حکومت قانون اساسی‌گرا، آزادی، لیبرالیسم، جمهوری‌گرایی.

با گسترش رویکرد به قانون اساسی‌گرایی^۱ و حکومت‌های قانون اساسی‌گرایی^۲ این موضوع مطرح می‌شود که محتوای این دو مفهوم چه ارتباطی می‌توانند و باید داشته باشند. در بحث این ارتباط، این مساله تاکنون کمتر مورد توجه قرار گرفته که اگر قانون اساسی‌گرایی را محدودیت حکومت به حدود قانون اساسی با هدف حمایت از حق‌های فردی و آزادی‌های عمومی و حاکمیت ملت بدانیم، این حکومت باید چه روشی را در پیش بگیرد تا بتواند قدرت سیاسی با ثباتی ایجاد کند. یکی از مهم‌ترین دلایل عدم توجه به اینگونه مسایل، دسته‌بندی‌های تئوریک پیچیده‌ای است که از قوانین اساسی ارائه شده است، نقص بزرگ این دسته‌بندی‌ها اولاً، بی‌توجهی به ضرورت ارتباط منطقی قوانین اساسی با لیبرالیسم و جمهوری‌گرایی است. ثانیاً، بی‌توجهی به محوریت مفهوم آزادی به عنوان قلب حکومت‌های قانون اساسی‌گرا است. از این‌رو، دسته‌بندی‌های پیشین، در دوران معاصر، بشدت انتزاعی و بی‌فایده عملی و واقعی شده‌اند. بنابراین لازم است، دسته‌بندی جدیدی از قوانین اساسی که متناسب با حکومت‌های قانون اساسی‌گرا است، پیشنهاد شود. بدیهی است، با توجه به اهمیت آزادی‌ها در مباحث حقوق عمومی و علوم سیاسی معاصر، باید نسبت آزادی‌ها با قوانین اساسی و حکومت‌های مذکور بر بستر لیبرالیسم و جمهوری‌گرایی مورد بررسی قرار گیرد. جنبه نوآورانه نوشتار پیش‌رو این است که باید در دوران معاصر با محوریت‌های حکومت‌های قانون اساسی‌گرا، دسته‌بندی جدیدی از قوانین اساسی ساخته شود که در آن از سوی تاثیر آزادی مثبت و آزادی منفی و از سوی دیگر لیبرالیسم و جمهوری‌گرایی مورد توجه جدی قرار بگیرد.

برای آغاز بحث؛ لازم است که ابتدا برداشتمان از مفهوم قانون اساسی، قانون

اساسی‌گرایی و حکومت قانون اساسی‌گرا روشن شود. سپس، با توجه به تعریف از قانون اساسی و رابطه قانون اساسی‌گرایی با حکومت‌های قانون اساسی‌گرا این پرسش محوری بررسی شود که آیا همه‌ی انواع دسته‌بندی‌های فعلی در مورد قوانین اساسی دولت - کشورهای مدرن قابلیت انطباق با یک نوع حکومت قانون اساسی‌گرا دارند؟ مقدمتاً و بطور کلی می‌توان گفت، همان گونه که با توجه به تنوع محتوا، قوانین اساسی قابلیت دسته‌بندی دارند، با توجه به تنوع حکومت‌های قانون اساسی‌گرای رایج در دولت - کشورها، این حکومت‌ها از باب میزان تاثیر لیبرالیسم یا جمهوری‌گرایی و به تبع تاثیر آزادی مثبت یا آزادی منفی بر آن‌ها، به دسته‌های مختلفی باید تقسیم شوند.

پس نوآوری دیگر مقاله نیز آن است که محتوای لیبرالیستی یا جمهوری‌گرایانه از یک سو و مفهوم آزادی‌های دوگانه از سوی دیگر، این قابلیت را برای حکومت‌های قانون اساسی‌گرا و نیز قوانین اساسی پدید آورده که آن‌ها دسته‌بندی شوند، تا دقیق‌تر شناخته شوند.

از آن جایی که تحلیل‌ها و دسته‌بندی‌ها کلاسیک به شیوه استقرایی یا استدلال استقرایی^۱ ارایه شده‌اند، برای بررسی و نقد آن‌ها و بویژه ارایه پیشنهاد‌های جایگزین باید از همین شیوه استقرایی استفاده کرد.

تعاریف واژگان کلیدی

قانون اساسی

قانون اساسی^۲، عالی‌ترین سند بنیادین مدون حقوقی که دربردارنده حق‌ها و تکلیف‌های سازمان‌یافته حکومت و شهروندان است. این سازمان‌یافتگی منبعث از حق حاکمیت ملت و حق‌های فردی و آزادی‌های عمومی بنیادین است. بطور

1. Inductive Reasoning
2. Constitution

خلاصه، قانون اساسی، عالی‌ترین سند حقوقی مدونی است که به تنظیم روابط سیاسی شهروندان و نهادهای سیاسی مستقر در یک دولت - کشور می‌پردازد.

قانون اساسی‌گرایی و حکومت قانون اساسی‌گرا

قانون اساسی‌گرایی^۱ به معنای تحویل^۲ و توجیه^۳ همه اعمال نهادهای سیاسی بر مبنای اصول و دستورات قانون اساسی است. از این‌رو با توجه به تعریف اثبات‌گرایانه قانون اساسی، اصول قانون اساسی‌گرایی عبارتند از: توجیه و تفسیر محدودیت قدرت نهادهای سیاسی بر مبنای اصالت حق حاکمیت ملت و حمایت از حق‌های فردی و آزادی‌های عمومی.

حکومت قانون اساسی‌گرا^۴، نوعی از حکومت است که اعمال حاکمیت ملی، تحویل و توجیه قدرت سیاسی خود را بر بنیان متابعت از قانون اساسی‌گرایی قرار می‌دهد.

دسته‌بندی‌های کلاسیک قوانین اساسی و نقد آنها

اصولاً پیدایش و نیز گسترش هر دانشی با ساختن مفاهیم است. ساختن مفاهیم و تعریف خاص آنها در هر دانش، کار آموزش و درک آن دانش را تسهیل می‌کند ولی آنچه که آموزش و درک را سهل‌تر و عمیق‌تر می‌کند، نظم دادن و دسته‌بندی مفاهیم است. در همه دانش‌ها، مقصود از دسته‌بندی مفاهیم، ایجاد فرآیندی کلی برای رده‌بندی موضوعات است. از طریق این روند ایده‌ها و اهداف شناخته و متمایز شده و دقیق‌تر و روشن‌تر درک می‌شوند.

در گذشته، قوانین اساسی بنا به دلایل مختلف دسته‌بندی شده‌اند. متداول‌ترین تقسیم‌بندی‌ها عبارتند از:

1. Constitutionalism / Constitutionnalisme
2. Reduction
3. Justify
4. Constitutional Government

الف - قانون اساسی مدون (نوشته)^۱ و نامدون (عرفی)^۲؛
ب - قانون اساسی سخت (تشریفاتی)^۳ و نرم (غیرتشریفاتی)^۴؛
پ - قانون اساسی یکدست و مختلط؛
ت - قانون اساسی اعطایی (اقتداری) و قانون اساسی دموکراتیک (قاضی)،
۱۳۸۰: ۹۶-۱۰۰).

آلبرت فن دایسی^۵ یکی از نخستین صاحب‌نظران انگلیسی زبان است که در حوزه حقوق اساسی در انگلیس، کتاب نگاشته است^۶ و در آن با توجه به ویژگی‌های حکومت، قدرت و نظم سیاسی در انگلستان آن روزگار، برای اثبات این که انگلستان نیز همانند سایر حکومت‌های پیشرو دارای قانون اساسی است، دسته‌بندی‌های خاصی از انواع قوانین اساسی ارائه می‌دهد. دو مورد از دسته‌بندی‌های دایسی عبارتند از:

الف - قانون اساسی مدون و نامدون: اکثریت قریب به اتفاق کشورها، قانون اساسی مدون دارند و تقریباً بجز انگلستان، کشور قابل ذکر دیگری دارای قانون اساسی نامدون نیست.

ب - قانون اساسی سخت و نرم: «هنگامی که بتوان قانون اساسی را به شیوه قوانین عادی (بوسیله همان ارگان و یا همان آیین) مورد تجدیدنظر قرار داد، آن را انعطاف‌پذیر یا نرم می‌خوانند. [...] قانون اساسی سخت یا انعطاف‌ناپذیر به قانونی گفته می‌شود که مراسم تجدیدنظر در آن توسط مجلس ویژه یا با آیین خاصی غیر از آیین تجدیدنظر در قوانین عادی بعمل می‌آید» (قاضی، ۱۳۸۰: ۹۸).

1. Written (Codified) Constitution
2. Unwritten (Uncodified, Customary) Constitution
3. Rigid (Formal) Constitution
4. Flexible (Unformal) Constitution
5. Albert Venn Dicey 1835-1922
6. An Introduction to the Study of the Law of the Constitution 1885

به نظر می‌رسد، مهمترین دلیل وی برای اینگونه تقسیم‌بندی‌ها، این است که اثبات کند انگلستان و چند کشور معدود دیگر (از جمله استرالیا که در آن زمان هنوز مستعمره امپراتوری بریتانیا است)، دارای نظم سیاسی هستند و در نتیجه قانون اساسی دارند. منتها، شکل قانون اساسی آن‌ها با سایر کشورها متفاوت است (Dicey, 1902: 122-124, 169, 428). هر چند که اغلب در نقل آرای دایسی، ناچار از استفاده از اصطلاح «قانون اساسی» به عنوان معادل Constitution هستیم، ولی باید متذکر شد که اولاً، اصطلاح Constitution در نظم حقوقی انگلیس، بسادگی فقط به تاریخ حکومت این سرزمین و توسعه نهادهای سیاسی آن اشاره دارد. این اصطلاح، در حال حاضر نیز کم و بیش در همین مفهوم بکاربرده می‌شود و به این موضوع می‌پردازد که حکومت چگونه سازماندهی می‌شود و چگونه وظایف خود را انجام می‌دهد (Schultz, 2002: 103). ثانیاً، انگلیسی‌ها سال‌های میان ۱۱۰۰ تا ۱۴۸۵ م. را «دوره ساخت کنستیتوسیون» معرفی می‌کنند. مهمترین ویژگی این دوران آن است که در انگلستان، نهادهای حکومت، ساختار جدیدی پیدا می‌کنند و بسیاری از ویژگی‌های اصلی سیستم قضایی، اداری و قانونگذاری انگلستان ترسیم می‌شود (White, 1925: 137)؛ ولی هیچ‌گاه در این تحولات بحث قانون اساسی اعم از مدون و نامدون، سخت یا نرم، بحثی جدی و گسترده نیست.

واقعیت این است که در حال حاضر، اکثریت کشورها، برای اصلاح قانون اساسی خود، تشریفات خاص و متفاوتی با سایر قوانین دارند و انگلستان در این زمینه فقط یک استثنا است که تشریفات اصلاح در قانون اساسی نامدونس با قوانین عادی‌اش تفاوتی ندارد. به همین دلیل برخی به این نتیجه رسیده‌اند که دیدگاه‌های دایسی در تحلیل‌هایش، «به نحو بارزی ملی‌گرایی افراطی (شوینیستی)» است (Slapper & Kelly, 2012: 22).

سایر دسته‌بندی‌ها نیز اگر وجه ملی‌گرایی و سیاست‌زدگی در آن‌ها بارز نیست، کارآیی‌شان در دوران معاصر بشدت در معرض تردید است. به عنوان مثال،

تقسیم‌بندی قانون اساسی دموکراتیک و غیردموکراتیک (اعطایی، اقتداری)، به دلیل گسترش اندیشه حکومت‌داری قانون اساسی‌گرا، در حال حاضر حتی کشورهایی که کمینه‌ای از معیارهای قانون اساسی‌گرایی را در عمل رعایت نمی‌کنند، تصویب قانون اساسی و اقدامات دیگر خود را از طریق پوشش‌هایی دموکراتیک از قبیل فرآیند و پله‌بیسیت و مواردی مشابه به سرانجام مقصود می‌رسانند. بریتانیا از سیصد سال پیش تاکنون، تنها حکومتی است که مجموعه اسناد نامدون قانون اساسی‌اش از طریق اعطای پادشاه به رعایا مستقر شده است.

به نظر می‌رسد، با گسترش عملی قانون اساسی‌گرایی (بویره، اصل برتری قانون اساسی نسبت به سایر قوانین) و نیز اهمیت یافتن جمهوری‌گرایی در کنار لیبرالیسم و نقش محوری‌ای که آزادی‌ها در قوانین اساسی و حکومت‌های قانون اساسی‌گرا پیدا کرده‌اند، دسته‌بندی‌های پیشین، برای قوانین اساسی مفید فایده حقوقی و سیاسی نیستند.

همه این تقسیم‌بندی‌ها، نسبت به مبانی و اصول حقوق اساسی (بویره نقش آزادی در قانون اساسی) بی‌توجه هستند و اغلب تحت تاثیر رویکردها و اندیشه‌های سیاست‌زده و ملی‌گرایانه تدوین شده‌اند. در همه بحث‌ها و موضوع‌های مرتبط با قانون اساسی‌گرایی، استناد به اینگونه تقسیم‌بندی‌ها فایده‌ای برای پیشبرد یک بحث حقوقی ندارد و حتی گاهی می‌تواند باعث اخلال در پویایی دانش حقوق اساسی شود.

هر چند شاید در گذشته، استقرائی که دایسی و دیگران در مورد دسته‌بندی قوانین اساسی انجام داده بودند، استقرائی تام^۱ محسوب می‌شد. چون با بررسی قوانین اساسی روزگار خودشان و با هدف اثبات وجود قانون اساسی برای انگلستان، این دسته‌بندی ضروری می‌نمود؛ ولی همین هدف، باعث شده که از



همان ابتدا اولاً؛ تعمیم مورد استناد، نادرست و ناهماهنگ جلوه کند. به عنوان مثال، هیچ کشور دیگری پس از انگلستان، به سوی قانون اساسی انعطاف‌پذیر روی نیاورده است. ثانیاً، با توجه به این که در گذشته غالب کشورها، بجز معدودی فاقد هرگونه سند حکومت‌داری (اعم از مدون یا نامدون) بوده‌اند، در نتیجه، شواهد تعمیم استقرائی، نمونه‌های کافی یا متعارفی نبوده‌اند. بطور خلاصه، در همه این تقسیم‌بندی، اسناد سیاسی موسوم به قانون اساسی انگلستان همواره در یک کفه قرار می‌گرفته‌اند و قوانین اساسی سایر کشورها در کفه دیگر.

به نظر می‌رسد که پیشنهاد دهندگان اینگونه دسته‌بندی‌ها در یک وجه، اشتراک اندیشه داشته‌اند: انگلستان به عنوان بنیان‌گذار، زادگاه و مدافع لیبرالیسم در سمتی جدا (و نه الزاماً مخالف) با سایر حکومت‌ها باید قرار داشته باشد تا سنت‌های لیبرالیسم سیاسی مورد حفاظت و حمایت قرار گیرد. در حالی که با استقرای رویه مؤثر حکومت‌ها در اهمیت دادن به آزادی‌های دوگانه، به این نتیجه می‌رسیم که در جهان معاصر نظام‌های حکومتی قانون اساسی گرا علاوه بر مشی لیبرال، دارای مشی جمهوری‌گرا نیز می‌توانند باشند. در همه تقسیم‌بندی‌های مذکور، این مسأله مورد توجه قرار نگرفته است. بعلاوه، با توجه به معیار دسته‌بندی دوگانه آزادی‌ها، آزادی‌ها هم دارای وجه مثبت (ایجابی) و هم وجه منفی (سلبی) هستند.

با توجه به این نقدها، برای ارایه تقسیم‌بندی جدید از قوانین اساسی با محوریت مفهوم آزادی‌های دوگانه و نیز نقش آنها در حکومت‌های قانون اساسی گرا با محتوای لیبرال یا جمهوری‌گرا؛ لازم است که در ساخت تقسیم‌بندی جدید، انواع آزادی‌ها مورد بررسی قرار گیرد. پس از آن، تاثیر لیبرالیسم سیاسی و حقوقی بر آزادی و قانون اساسی بطور خلاصه تحلیل شود. بدیهی است که جمهوری‌گرایی هم، نیاز به چنین تحلیلی دارد.

رابطه آزادی‌های دوگانه با لیبرالیسم

بطور سیستماتیک، بحث از آزادی و دسته‌بندی آن به دو گونه آزادی منفی و مثبت، برای نخستین بار توسط آیزایا برلین^۱ در سخنرانی‌ای با عنوان «دو مفهوم آزادی»^۲ در ۳۱ اکتبر ۱۹۵۸ در دانشگاه آکسفورد مطرح شد. این سخنرانی، سپس بصورت کتاب منتشر شد.

برلین، ابتدا آزادی را از طریق مفهوم مخالفش تعریف می‌کند: «اجبار کردن^۳ یک انسان به معنی محروم کردنش^۴ از آزادی است» (Berlin, 2002: 168). او با توجه به این تعریف و از میان همه تعریف‌های دیگر، دو معنی اصلی برای آزادی استخراج می‌کند: آزادی منفی و آزادی مثبت. وی معتقد است که ساده‌ترین تعریف از آزادی منفی به این ترتیب است: «حوزه‌ای که در چهارچوب آن، یک انسان می‌تواند، عملی را بدون ممانعت دیگران انجام دهد» (Berlin, 2002: 169). برلین، آزادی منفی را به معنای عدم مداخله عمدی افراد دیگر تعریف می‌کند و در تشریح حوزه و چهارچوب‌بندی این نوع از آزادی می‌نویسد: «اجبار یعنی مداخله عمدی^۵ سایر افراد در چهارچوب حوزه‌ای که من می‌توانم، به گونه‌ای دیگر عملی را انجام دهم. شما فاقد آزادی سیاسی^۶ هستید، فقط اگر توسط سایر افراد بشر، از دستیابی به هدفتان منع شوید» (Berlin, 2002: 169).

برلین، بطور خلاصه، آزادی مثبت را «ارباب خود بودن»^۷ معرفی می‌کند. او می‌نویسد، در این مفهوم؛ آزادی یعنی این که «می‌خواهم کسی باشم نه

-
1. Isaiah Berlin 1909 – 1997
 2. Two Concept of Liberty
 3. To Coerce
 4. To Deprive
 5. Deliberate Interference
 6. Political Liberty or Freedom
 7. Self-mastery

هیچ‌کس»^۱ (Berlin, 2002: 178). یعنی: «در مورد هدف‌ها و خط‌مش‌هایم خودم بیاندیشم و آن‌ها را عرضه کنم. [...] بالاتر از همه اینها، من می‌خواهم آگاهانه از خودم موجودی اندیشمند، دارای اراده، فعال، پذیرش‌گر مسوولیت انتخاب‌هایم بوده و بتوانم آن‌ها را با استناد به ایده‌ها و هدف‌هایم تبیین کنم» (Berlin, 2002: 178).

او در انتقاد از آزادی مثبت معتقد است که خطر استفاده از استعاره‌های سازمان‌یافته^۲ برای توجیه اجبار برخی از انسان‌ها بوسیله انسان‌های دیگر با هدف ارتقای آنها به سطح بالاتری از آزادی، اغلب مورد توجه طرفداران این نوع آزادی قرار گرفته است. هدف‌هایی که اگر خودشان روشن‌بین‌تر بودند، خودشان به دنبال آن می‌بودند. اما نمی‌توانند. چون، آن‌ها نابینا یا ناآگاه یا فاسد هستند (Berlin, 2002: 179).

به نظر می‌رسد، برلین بر بستر لیبرالیسم، ارزش مستقلی برای آزادی مثبت قائل نیست. آنچه که او برای حکومت‌داری توصیه می‌کند ترکیبی از لیبرالیسم سیاسی و حقوقی با محوریت مطلق آزادی‌های منفی است.

تاثیر لیبرالیسم سیاسی بر آزادی‌ها در قانون اساسی

لیبرالیسم، نظریه‌ای است که به طرز قابل توجهی راجع به آن و مهم‌ترین نظریه‌پردازانش، کتاب منتشر شده است. بنابراین، به نظر می‌رسد که در این مقاله، چندان نیازی به توضیح و تشریح مفصل ابعاد این نظریه از قدیم‌ترین زمان تا حال حاضر نیست. پس در بحث از لیبرالیسم سیاسی، صرفاً به مباحثی پرداخته می‌شود که به کار پیشبرد یک بحث حقوقی در مورد دلایل لزوم ارائه تقسیم‌بندی جدید و حقوقی از انواع قوانین اساسی بیانجامد.

1. I Wish to be Somebody, Not nobody
2. Organic Metaphors

با توجه به تاریخچه لیبرالیسم، به نظر می‌رسد، لیبرالیسم سیاسی پدیده‌ای است که از فرهنگ و سنت فلسفه تحلیلی آغاز شده ولی توانسته توجه فلسفه قاره‌ای را نیز به خود معطوف دارد. به همین دلیل، برخی معتقدند که انقلاب کبیر فرانسه و بویژه دادن صفت کبیر به آن ناشی از نفوذ لیبرالیسم در اندیشه انقلابیون است و اعلامیه حقوق بشر و شهروند^۱، چیزی نیست جز تبیین اصول لیبرالیسم. از این دیدگاه، لیبرالیسم در اروپا آغاز دوره‌ای جدید محسوب می‌شود که از خلال قرن‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی، هنگامی که نظم جدید زندگی جایگزین نفودالیسم می‌شود، پدید آمده و طی قرن‌های هفدهم و هجدهم بوسیله مهاجران اروپایی به امریکای شمالی راه یافته است.

اما واقعیت این است که در دانش سیاست به مجموعه گسترده‌ای از ایده‌ها و نظریه‌ها در مورد ساختار و وظایف حکومت لیبرالیسم اطلاق می‌شود. هر چند، لیبرالیسم در معنای لغوی به معنی آزادی‌خواهی می‌باشد ولی لیبرالیسم به صورت یک اصطلاح در اندیشه سیاسی، ضمن داشتن معانی زیاد، معمولاً با مفهوم آزادی، بویژه آزادی‌های مدنی، فردی و سیاسی ارتباط دارد. لیبرالیسم، در وجه سیاسی آن توجه ویژه‌ای به آزادی به عنوان حقی فردی دارد. بحث از حدود آزادی‌های افراد، مهم‌ترین هدف سیاسی مشترک همه نحله‌های لیبرالیسم است. بطور خلاصه، این اصطلاح بر دیدگاه یا خط مشی‌های سیاسی کسانی دلالت دارد که گرایش اولیه‌شان در حکومت کسب یا حفظ میزان معینی آزادی فردی از قید نظارت یا هدایت حکومت یا عوامل دیگری است که ممکن است برای اراده فردی نامطلوب محسوب شود.

تاثیر لیبرالیسم حقوقی بر آزادی‌ها در قانون اساسی

لیبرالیسم سیاسی، برای حق‌های فرد و آزادی منشعب از حق‌های فرد اولویت

1. Declaration of the Rights of Man and of the Citizen / Déclaration des droits de l'Homme et du Citoyen de 1789

مطلق قائل است. این نظریه، خواستار تضمین قلمرویی غیرقابل نفوذ برای آزادی‌ها (از جمله آزادی وجدان، بیان و اجتماع) است و تأکید می‌کند که حکومت نباید جز برای حمایت از فرد، در این امور مداخله کند. لیبرالیسم، تأکید ویژه‌ای بر حق‌های فرد به عنوان گونه‌ای از آزادی دارد و آزادی را ناشی از فردیت انسان‌ها هم در حوزه عمومی و هم در حریم خصوصی معرفی می‌کند. در نتیجه، از لحاظ فلسفه سیاسی، لیبرالیسم به مفهوم منفی آزادی^۱ توجه دارد.

دیدگاه‌های برلین، از جمله نظریاتی است که از لحاظ حقوقی، می‌تواند مصداق «قانون کمتر، خیر شهروند» باشد. وی در جمع‌بندی نظریات فیلسوفان سیاسی کلاسیک انگلیسی به این نتیجه می‌رسد که «آنچه این اندیشمندان پذیرفته‌اند عبارت است از این که حوزه عمل آزاد انسان‌ها، باید توسط قانون محدود شود» (Berlin, 2002:170). ولی بلافاصله می‌افزاید که همین اندیشمندان معتقدند که «باید حوزه حداقل مسلمی از آزادی‌های فردی وجود داشته باشد که به هیچ وجه نباید نقض شود». وی نتیجه می‌گیرد: «مرزی باید میان حوزه زندگی خصوصی^۲ و قدرت عمومی^۳ کشیده شود» (Berlin, 2002:170). به همین دلیل او معتقد است: «بخشی از وجود انسان باید مستقل^۴ از قلمروی کنترل اجتماعی باشد» (Berlin, 2002:173).

همانگونه که پیش از این تأکید شد و اکنون برای جمع‌بندی و ورود به بحث جمهوری‌گرایی از طریق نقل قول از دیدگاه صاحب‌نظران بر آن تأکید موکد می‌شود: «جوهر لیبرالیسم تفکیک حوزه‌های دولت و جامعه، و تحدید قدرت دولت در مقابل حقوق فرد در جامعه است» (بشیریه، ۱۳۸۰: ۱۱). لیبرالیسم، معتقد است که آزادی اقتصادی شرط تحقق سایر آزادی‌ها و از جمله آزادی‌های

1. Negative Freedom or Negative Liberty
2. Private Life
3. Public Authority
4. Independent

سیاسی است. از این دیدگاه، آزادی سیاسی تنها هنگامی محقق می‌شود که نظام سرمایه‌داری^۱ ایجاد شده باشد. به همین دلیل، لیبرالیسم «از نظر اقتصادی به نظام سرمایه‌داری نزدیک است» (بشیریه، ۱۳۸۰: ۱۳).

هر چند می‌توان گفت «از دیدگاه لیبرالی، فرد بر جامعه و مصلحت فردی بر مصلحت اجتماعی اولویت دارد» (بشیریه، ۱۳۸۰: ۱۴)؛ ولی، در عمل این مصلحت و اولویت تبدیل به مصلحت و اولویت افراد طبقه سرمایه‌دار شده است. حاصل آن که، افراد طبقه سرمایه‌دار ابتدا در شکل الیگارشسی اقتصادی ظاهر می‌شوند و سپس الیگارشسی سیاسی را یا تحت نفوذ خود قرار می‌دهند و یا خود وارد جریان الیگارشسی سیاسی شده و تبدیل به الیگارشسی اقتصادی - سیاسی می‌شوند. از این لحاظ، آزادی توجیه سودگرایانه و عمل‌زده پیدا می‌کند.

در لیبرالیسم هر چند «فرد و غایات او اصل و نهادهای اجتماعی از جمله دولت وسایل تأمین آن‌هاست» (بشیریه، ۱۳۸۰: ۱۴). ولی، حکومت از افراد و غایات افرادی حمایت می‌کند که منافع مالی بیشتری برای او داشته باشند.

فلسفه حقوقی لیبرالیسم این است که تنها مسوولیت حکومت در مقابل جامعه، حمایت از حق‌های فردی و میزان سودی است که حمایت برای الیگاشسی ایجاد می‌کند. از این موارد نتیجه می‌گیریم که لیبرالیسم به بعد سیاسی آزادی‌ها و اصل سیاست در اجتماع توجه دارد.

بر مبنای اصل سیاست در اجتماع، آزادی به معنای تکلیف به عدم دخالت حکومت در حیات و مالکیت افراد (امنیت جان و مال فرد) می‌باشد.

به نظر می‌رسد، وجه حقوق اساسی لیبرالیسم را، این گونه می‌توان تبیین و تلخیص کرد که افراد بطور کلی تابع حکومت مطلقه^۲ نیستند، بلکه در زندگی خود، به ترتیب: اولاً از حریم خصوصی^۳ برخوردارند و ثانیاً، مورد حمایت قانون

1. Capitalistic System
2. Despotism
3. Privacy

قرار دارند. ثالثاً، در امور عمومی حق دارند، از طریق انتخاباتی آزاد و منصفانه در امور حکمرانی مشارکت داشته باشند و رابعاً، بر انتخاب‌شوندگان‌شان نظارت داشته باشند، به گونه‌ای که به آزادی‌های آن تجاوز نکنند.

پس می‌توان مبانی حقوقی لیبرالیسم را اینگونه معرفی کرد:

الف - حمایت از آزادی‌های فردی شهروندان صرفاً به عنوان حقی فردی؛

ب - محدودیت اعمال اقتدار حکومت بر حق‌های فردی به عنوان حق حمایت از حریم خصوصی.

بطور خلاصه، به نظر می‌رسد، فلسفه حقوقی لیبرالیسم بر این مبناست که مسوولیت حکومت حمایت مطلق از عدم تجاوز به آزادی به عنوان حق افراد است. پس، حق مفهوم توأمانی با آزادی نیست، بلکه آزادی به تبعیت از حق بوجود می‌آید.

مبانی جمهوری‌گرایانه و تأثیر آن بر آزادی‌ها در قانون اساسی

بر مبنای تقسیم‌بندی برلین از آزادی و با توجه به دسته‌بندی منتسکیو از اشکال حکومت‌ها (روح‌القوانین، کتاب دوم، فصل اول)، فیلیپ پتی در ۱۹۹۷ کتابی با عنوان «Republicanism» منتشر می‌کند. او معتقد است که برلین، دید بیش از اندازه جذابی^۱ برای آزادی منفی ایجاد کرده و آزادی مثبت را بیش از اندازه شوم^۲ جلوه داده است (Pettit, 2002: 18). به همین دلیل، لیبرالیسم جای جمهوری‌گرایی را گرفته است (Pettit, 2002: 12). پتی معتقد است که قانون اساسی‌گرایی، راهکاری است که حکومت جمهوری‌گرا می‌تواند از طریق آن تا حد ممکن دخالت‌ناپذیر^۳ باشد. بوسیله‌ی قانون اساسی‌گرایی، حکومت

می‌تواند حداکثر مخالفت را در مقابل مبنایی خودسرانه^۱ و شاید گروهی، ایجاد کند (Pettit, 2002: 173).

از دیدگاه حقوق اساسی، آزادی منفی (آزادی از ...)، مجموعه آزادی‌ها را به حق‌هایی فردی تقلیل می‌دهد و آزادی مثبت (آزادی برای ...)، مجموعه آزادی‌ها را به مجموعه‌ای توأمان از حق‌های فردی و آزادی‌های عمومی شهروندان ارتقا می‌دهد. بنابراین، برداشت این دو نظریه از محدودیت قدرت حکومت متفاوت می‌شود.

پرفسور *الیزابت زولر* در نقد لیبرالیسم، معتقد است که مهمترین وجه حقوقی لیبرالیسم، تعریفی است که از نفع عمومی^۲ دارد. وی معتقد است: «نویسندگان طرفدار لیبرالیسم، نفع عمومی را به عنوان انباشت کاملی^۳ از نفع‌های خصوصی^۴ ارزیابی می‌کنند. تئوری لیبرال از طریق این اعتقاد مشخص می‌شود که نفع عمومی هرگز نمی‌تواند متفاوت از حاصل جمع نفع‌های خصوصی باشد. خیر عمومی^۵ از انباشت حداکثری ترجیحات فردی^۶ مشخص می‌شود. خیر عمومی از ارضای همه نفع‌های فردی جدانشدنی است. هدف تئوری لیبرال نفع عمومی، تضمین بیشترین حمایت از نفع‌های فردی است. بنابراین، تئوری مذکور تقدم را به آزادی می‌دهد و توجه می‌کند که «اگر فردی حقی نسبت به چیزی دارد، پس برای حکومت اشتباه است که آن نفع را نسبت به چنین فردی مضایقه کند، حتی اگر نفعی عام^۷ برای انجام آن وجود داشته باشد» (Zoller, 2008: 13).

به نظر می‌رسد که زولر نقص لیبرالیسم حقوقی را این می‌داند که این نظریه، زمانی اعتباری برای نفع عمومی قائل است که نفع‌های خصوصی جزء به جزء

-
1. Arbitrary
 2. Public interest
 3. Total Aggregation
 4. Private Interests
 5. Public Good
 6. Individual Preferences
 7. General Interest

شناسایی و تأیید شده باشد و آن‌گاه، جایی برای پیدایش (و نه الزاماً) تأیید نفع عمومی ایجاد می‌شود.

با همین رویکرد، وی در ادامه تحلیل می‌کند: «لیبرالیسم مدعی است، در اصل، آن چیزی که اقدامی را به عنوان نفع عمومی می‌شناساند، آن است که همه نفع‌های خصوصی را برآورده کرده باشد. بر مبنای تحلیل اقتصادی حقوق، به منظور واجد شرایط بودن به عنوان ملاکی برای نفع عمومی، یک قانون یا آیین‌نامه باید معیار موسوم به «کارایی پاره‌تو»^۱ یا «مناسب‌ترین»^۲ را تأمین کند. این معیار می‌گوید که ابزار سنجش عبارت است از این که اگر وضع فردی بهتر شد، نباید وضع فردی دیگر بدتر شود. به عبارت دیگر، بهبود وضعیت یک فرد، نباید موجب مغبون شدن فرد دیگری شود. از آن جا که در واقعیت، این ملاک فقط می‌تواند در شرایطی استثنایی روی دهد، لیبرالیسم اقدام‌های مدعی نفع عمومی - به عبارت دیگر، قوانین - را احتمالاً اگر نه با دیدی خصمانه، با دیدی تردیدآمیز می‌نگرد. لیبرال‌ها ترجیح می‌دهند تردید داشته باشند که قوانین می‌توانند، معیاری حقیقی برای نفع عمومی شناخته شوند. بنابراین، آنها سرانجام به موافقت با قانون کمتر، خیر شهروند، می‌رسند. با الهام بیشتر از تئوری اقتصادی حقوق، لیبرالیسم فعلی با قدرت حکومت بطور عموم مخالفت می‌کند. چون آن فایده‌ای ندارد، بجز تضمین آرامش عمومی.^۳ آنها از رویکرد حداقلی به قانون‌گذاری در چهارچوب کلی تئوری اقتصادی حقوق دفاع می‌کنند» (Zoller, 2008: 13).

به نظر می‌رسد که زولر در نقد حقوقی‌اش بر لیبرالیسم، علاوه بر تأیید ایرادهای دیگران، ایراد را در استفاده گسترده لیبرالیسم از تحلیل اقتصادی در حقوق می‌داند. این استفاده تا آنجا پیشرفته است که در عمل، قواعد حقوقی‌ای از جمله

نظم عمومی نیز می‌تواند قابل سنجش با معیار نفع‌های خصوصی باشد. نتیجه چنین معیاری این است که اولاً تمام قواعد حوزه حقوق خصوصی، از گونه قواعد تکمیلی محسوب می‌شوند. ثانیاً، اصل بر این است که قواعد حوزه حقوق عمومی، بویژه حقوق اساسی و از همه مهمتر قواعد حکمرانی، تابعی از نفع‌های خصوصی هستند و بنابراین، هر جا تعارضی میان قواعد حقوق عمومی و نفع‌های خصوصی ایجاد شد، باید آن قواعد را در جهت تسهیل روند جریان نفع‌های خصوصی تعدیل کرد یا تغییر داد. در نهایت، این قراردادگرایی است که بر قانون‌گرایی و قانون اساسی‌گرایی غالب می‌شود.

از دیدگاه زولر، لیبرالیسم توانایی تشکیل حکومت مبتنی بر حقوق^۱ را ندارد. در مقابل، او معتقد است «جمهوری‌گرایی» از چنین امکانی برخوردار است: «از دیدگاه آن‌هایی که از جمهوری‌گرایی دفاع می‌کنند، نفع عمومی قابل فروکاستن به انباشتی از نفع‌های خصوصی نیست. در مقابل، نفع عمومی، مجموعه‌ای از نفع‌های خصوصی است که اعضای جامعه بطور عام سهم می‌شوند یا به عبارت دقیق‌تر، اعضای جامعه تصمیم می‌گیرند، آن‌ها را به عنوان منافع مشترک مندرج در قرارداد اجتماعی که پیمان‌نامه جمهوری‌گرایی را شکل می‌دهد، در نظر آورند. در این مفهوم، تئوری جمهوری‌گرایی نفع عمومی در مقابل تئوری لیبرال قرار می‌گیرد. جمهوری‌گرایی، در خود لحظه‌ای تردید برای وجود نفع عمومی ایجاد نمی‌کند. این تئوری معتقد به وجود یک امر عمومی^۲ بوده که خودسامان^۳ و مستقل از امور خصوصی^۴ است. جمهوری‌گرایی از ایده نفع عمومی متمایز با اجتماع کامل نفع‌های خصوصی دفاع می‌کند. هدف از این امر تضمین قوی‌تر نفع‌های مشترک^۵ است، حتی در صورت ضرورت، در مقابل

1. Etat de Droit
 2. Public Thing, Res Publica
 3. autonomus
 4. Private Things
 5. Common Interests

نفع‌های خصوصی. زیرا آن از فرض ایجاد شده بوسیله *ژان ژاک روسو* نتیجه گرفته می‌شود: «عامل مشترک در این نفع‌های متفاوت عبارت است از آن چیزی که «پیوند اجتماعی»^۱ را شکل می‌دهد و اگر وجه توافقی میان آنها وجود نداشت، هیچ جامعه‌ای نمی‌توانست پدیدار شود» [کتاب ۲، فصل ۱]. نفع عمومی حاصل جمع نفع‌هایی است که بطور مشترک بوسیله جامعه حفظ می‌شود که «امنیت مشترک»^۲ و «آزادی مشترک»^۳ معنی می‌دهد یا همانگونه که سی‌یه‌یس در یک عبارت بکار برد: «امر عمومی»^۴ (Zoller, 2008: 13).

جوزف شومپتر^۵ اقتصاددان، این انتقاد را به نفع عمومی وارد می‌کند که هیچ برداشت واحدی از مفهوم نفع عمومی که همه مردم بتوانند با آن موافقت کنند یا با توافق بر مبنای نیروی استدلال عقلانی آن را ساخته باشند، تعیین نشده است. در درجه نخست، این امر به دلیل این واقعیت نیست که برخی از مردم می‌توانند چیزهای دیگری را بجز نفع عمومی بخواهند، بلکه واقعیت بنیادین آن است که برای افراد و گروه‌های گوناگون، نفع عمومی در محدوده‌های متفاوتی معنی شده است (Schumpeter, 2003: 251).

زولر در پاسخ به این نقد، استدلال می‌کند: «رویکرد جمهوری‌گرایانه به نفع عمومی در قلب مدل جمهوری‌گرایی فرانسوی وجود دارد. ایده بنیادین آن ساده است و می‌تواند بدین شکل بیان شود: هر اجتماع انسانی که ملتی را شکل می‌دهد، شکلی از نهادی است که الزاماً هدفش یک «امر عمومی» است. در نتیجه، نفعی عمومی که مجزا از نفع‌های خصوصی است، بوجود می‌آید و شکل خاص خودش^۶ را پدیدار می‌کند. بر مبنای این مدل، نفع عمومی (یا Res

1. Social Tie
2. Common Security
3. Common Liberty
4. Res Publica (Chose Publique)
5. Joseph Alois Schumpeter 1883 – 1950
6. Sui Generis

(Publica) به حکومت تبدیل می‌شود.

«حکومت انباشت همه نفع‌های خصوصی نیست، بلکه برآیند آن نفع‌هایی است که انسان‌ها با اراده‌ای آزاد بطور مشترک از آن بهره می‌برند. بنابراین تئوری جمهوری‌گرایی، تفاوت روشنی میان جامعه‌ی مدنی و حکومت ایجاد می‌کند. حکومت ضامن بنیادین آزادی‌های فردی قلمداد می‌شود. این تفاوت، طراحان جمهوری‌گرایی را راهنمایی می‌کند تا از خودسامانی حقوق عمومی^۱ دفاع کنند. دفاع آن‌ها بر مبنای این اعتقاد است که حکومت (یعنی Res Publica) نمی‌تواند بر پایه همان قاعده‌هایی سامان داده شود که جامعه مدنی سامان داده شده است. هر موجودیتی^۲ با هدف‌های متفاوتی پدید آمده است.

«جمهوری‌گرایی به خیر عمومی اعتقاد دارد و در جستجوی دستیابی به آن تلاش می‌کند. برای جمهوری‌گرا، معیار نفع عمومی آن نفع‌هایی است که بطور مشترک در قرارداد اجتماعی مطرح شده است. در اصطلاح تحلیل اقتصادی، معیار نفع عمومی برداشت «کالدور-هیکس»^۳ است از بیشینه کردن ثروت^۴. با توجه به چنین رویکردی، معیاری که گفته می‌شود کارآمد است، اگر و فقط اگر، آن کسانی که از این خط‌مشی به اندازه‌ی کافی نفع می‌برند، در نتیجه همان‌ها ضرر دیگران را جبران می‌کنند. در واقع، الزامی وجود ندارد که برندگان، خسارت زیان‌دیدگان را جبران کنند، اما این امر باید امکان‌پذیر باشد. این شرایط که بطور موثری نفع عمومی را به سوی نفع عام - «عام» به این دلیل که هم نفع عمومی و هم نفع‌های خصوصی را برآورده می‌کند - متحول کرده و در عمل می‌تواند بسادگی متحقق شود. بهره بردن از این اندیشه خوش‌بینانه، این فرصت را در اختیار قرار می‌دهد که طراحان جمهوری‌گرایی ارزش بیشتری

1. Autonomy of Public Law
2. Entity
3. Kaldor-Hicks
4. Wealth Maximization

برای حاکمیت به عنوان یک اصل از عمل سیاسی قایل شوند. آنها به قانون به عنوان ابزاری برای خیر عمومی اولویت می‌دهند. آنها اغلب، اما نه همیشه، از رویکردهای حداکثری^۱ برای قانون‌گذاری به عنوان تئوری سیاسی قانون دفاع می‌کنند» (Zoller, 2008: 14 – 15).

به نظر می‌رسد، جمهوری‌گرایی معتقد است که نباید حکومت وابستگی بی‌چون و چرایی به الیگارشی اقتصادی و سیاسی و طبقه سرمایه‌دار داشته باشد، بلکه باید از طریق رشد و تشکیل نیروهای مردمی طبقه متوسط در نهادهای مدنی، باعث گسترش حکومت قانون اساسی گرا شود. بدین ترتیب، وابستگی حکومت به طبقه سرمایه‌دار کاهش پیدا می‌کند.

نتیجه‌گیری

از آن جایی که در دوران معاصر، قانون اساسی‌گرایی با محوریت آزادی‌های دوگانه ارزش بنیادین یا بدیهی (آکسوماتیک) حکومت‌های قانون اساسی گرا می‌باشد؛ پس محوری‌ترین نوآوری مقاله آن است که برای درک دقیق‌تر حکومت‌های قانون اساسی گرا با توجه به جایگاه توأمان حق‌های فردی و آزادی‌های عمومی در تفسیر قانون اساسی مدون، باید دسته‌بندی جدیدی برای قوانین اساسی ارائه شود:

۱- قوانین اساسی لیبرال؛^۲

۲- قوانین اساسی جمهوری‌گرا؛^۳

از لحاظ حقوق اساسی، لیبرالیسم و جمهوری‌گرایی در دو ایده:

الف - اعتقاد و حمایت از حق‌های فردی شهروندان؛

ب - محدودیت قدرت حکومت، وجه مشترک دارند. آن چه که این دو نظریه

را از یکدیگر جدا می‌کند، نوع برداشتشان از آزادی است: لیبرالیسم به مفهوم منفی آزادی^۱ توجه دارد و جمهوری‌گرایی به مفهوم مثبت آزادی^۲ تاکید دارد. به تبع می‌توان با توجه به محتوای قوانین اساسی، حکومت‌های قانون اساسی‌گرا را باید به دو دسته حکومت‌های لیبرال و حکومت‌های جمهوری‌گرا تقسیم کرد. در تعریف حکومت لیبرال می‌توان گفت، حکومتی است که قانون اساسی آن بر مبنای حق‌های فردی (آزادی منفی) ساخته می‌شود. حق‌ها، امر مقدم مطلق بر آزادی بویژه آزادی مثبت محسوب می‌شوند. حکومت جمهوری‌گرا، حکومتی است که قانون اساسی آن بر مبنای آزادی مثبت و تفکیک حق‌ها از آزادی‌های عمومی تدوین یافته است. بطوری که در حکومت جمهوری‌گرا، قانون اساسی بطور روشنی از تفکیک و تاثیر متقابل حق‌های فردی و آزادی‌های عمومی سخن گفته است. چون، مفهوم حقوقی حق به مثابه آزادی عمومی نیست. حق به فردیت انسان‌ها و حوزه خصوصی و حریم خصوصی آن‌ها مرتبط می‌شود، اما آزادی به حوزه عمومی و روابط اجتماعی آن‌ها مرتبط می‌شود. هر چقدر حق‌های فردی، به تنهایی اندیشه حق‌گرایی را تقویت می‌کند. در مقابل آزادی‌های عمومی، تکلیف‌گرایی را تقویت می‌کند. به نظر می‌رسد حکومت جمهوری‌گرا بیشتر از حکومت لیبرال، می‌تواند از کنار هم نهادن این دو، تعادلی منطقی میان حق‌گرایی و تکلیف‌گرایی پدید آورد. در مجموع، نوآوری‌های عمده مقاله عبارتند از:

اول - پیشنهاد تقسیم‌بندی قوانین اساسی به دو نوع قوانین اساسی لیبرال و قوانین اساسی جمهوری‌گرا. زیرا دسته‌بندی‌های قدیمی قوانین اساسی دال بر موضوع‌های دیگری بوده‌اند و از این لحاظ برای بحث قانون اساسی‌گرایی ناکارآمد هستند.

1. Negative Freedom or Negative Liberty
2. Positive Freedom or Positive Liberty

حکومت‌های قانون اساسی گرا... ۱۹۷

دوم - به تبع از دسته‌بندی اخیر، از آن جایی که در جهان معاصر، قوانین اساسی مبتنی بر ارزش آکسیوماتیک آزادی‌های عمومی استوار هستند، پس حکومت‌ها نیز اصولاً حکومت‌های قانون اساسی گرا محسوب می‌شوند. در نتیجه، حکومت‌های قانون اساسی گرا نیز به دو دسته لیبرال و جمهوری گرا تقسیم می‌شوند.

دولت - کشورهای بریتانیا، کانادا، مکزیک، استرالیا، برزیل و در رأس این‌ها ایالات متحده آمریکا دارای قانون اساسی لیبرال هستند. قوانین اساسی اتریش، سوییس، اسپانیا، ایتالیا، ژاپن، ایران و در رأس اینها آلمان و فرانسه از نوع قوانین اساسی جمهوری گرا می‌باشند. بررسی و تحلیل دلایل لیبرال یا جمهوری گرا بودن قوانین اساسی هر یک از دولت - کشورهای مذکور و نوع حکومت آنها، می‌تواند موضوع مقاله‌های جداگانه و مستقلی باشند و می‌توانند نوآوری علمی - کاربردی این مقاله در جهت تشویق به تدوین کتاب درسی جدید برای حقوق اساسی شود.

منابع

الف) فارسی

- بشیریه، حسین، (۱۳۸۰)، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم*، جلد دوم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری، تهران: نی.
- برک، ادموند، (۱۳۹۳)، *تأملاتی بر انقلاب در فرانسه*، ترجمه: صفاری، سهیل، تهران: نگاه معاصر.
- قاضی، ابوالفضل، (۱۳۸۰)، *حقوق اساسی و نهادهای سیاسی*، تهران: دانشگاه تهران و میزان.

ب) انگلیسی

- Bagehot, Walter, (2001), *The English Constitution*, New York: Oxford University Press.
- Barendt, Eric, (1998), *An Introduction to Constitutional Law*, New York: Oxford University Press.
- Berlin, Isaiah, (2002), *Liberty*, New York: Oxford University Press.
- Dicey, Albert Venn, (1902), *Introduction to the Study of the Law of the Constitution*, New York: Macmillan and Co. Ltd.
- McLean, Iain, (1996), *The Concise Dictionary of Politics*, Oxford: Oxford University Press.
- Montesquie, Charles, (2002), *The Spirit of Laws*, Trans.: Cohler, Anne & Miller, Basia & Stone, Harold, Cambridge: Cambridge University Press
- Pettit, Philip, (2002), *Republicanism: A Theory of Freedom and Government*, New York: Oxford University Press
- Schultz, David, (2002), *Encyclopedia of American Law*, New York: Facts on File Inc.
- Slapper, Gary and Kelly, David, (2012), *The English Legal System*, London: Routledge
- Steinberger, Helmut, (1998), *Models of Constitutional Jurisdiction*, Strasbourg, Council of European Publishing
- Schumpeter, Josef, (2003), *Capitalism, Socialism & Democracy*, New York: Routledge
- Vincent, Andrew, (1987), *Theories of the State*, New York, Wiley-Blackwell
- White, Albert Beebe, (1925), *The Making of the English Constitution (449 – 1485)*, New York: Putnam's Sons
- Zoller, Elisabeth, (2008), *Introduction to Public Law (A Comparative Study)*, Leiden, Martinus Nijhoff Publishers